

## بلای که بر سر بی رحم ترین قاتل واقعه کربلا افتاد

«حرمه» همان سنگدل لعین بود که با تیر سه شعبه گوی حضرت علی اصغر(ع) را شکافت. «منهال بن عمرو» روایت کرده است که: من پس از آن که از مکه بازگشتم نزد امام سجاد(ع) رفتم، امام به من فرمود: آیا از «حرمه بن کاهل» خبر داری که در چه حالی است؟

به گزارش خبرنگاران زندگی و سرگرمی گزارش خبر، عرض کردم: «هنگامی که از کوفه خارج شدم او زنده بود.» امام زین العابدین(ع) دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «خدایا! حرارت آتش را به او بچشان، خدایا حرارت آهن را به او بچشان!»

هنگامی که به کوفه بازگشتم، «مختار بن ابی عبیده ثقفی» قیام کرده بود و او از قبل با من دوست بود، پس از دید و بازدیدها سوار بر مرکب شده و به طرف منزل مختار حرکت نمودم و در بیرون خانه اش با او ملاقات کردم.

مختار گفت: «از هنگامی که حکومت کوفه در اختیار ما قرار گرفته به دیدن ما نیامدی و تبریک نگفتی و به ما کمک نکردی؟!» گفتم: «در این مدت در مکه بودم و هم اکنون نزد تو آمده ام که با هم صحبت کنیم.» پس از آن هر دو همراه هم به راه خود ادامه دادیم تا این که به کناسه کوفه رسیدیم. مختار در آنجا توقف کرد، مثل این که در انتظار کسی به سر می برد. پس از مدت کوتاهی جمعی با شتاب به نزد او آمدند و گفتند: «ای امیر! به تو بشارت می دهیم که حرمه بن کاهل دستگیر شد!»

هنگامی که حرمه را آوردند مختار گفت: «خداوند را حمد و سپاس می گویم که مرا بر تو مسلط کرد.» سپس جلاد را خواست و به او دستور داد که دست های حرمه را قطع کند. جلاد دست های او را از تنش جدا کرد، سپس دستور داد که پاهایش را هم قطع کنند و چنین کردند، پس از آن گفت: «آتش بیاورید!» مأموران دسته های نی را آوردند و آتش زدند و او را در آتش انداختند.

منهال گفته است: در این هنگام فرمایش امام سجاد(ع) به یادم آمد و بی اختیار گفتم: «سبحان الله!»

مختار گفت: «تسبیح خداوند در همه حال خوب است اما ظاهرا این تسبیح از روی تعجب بود.» گفتم: بله در هنگام بازگشت از مکه، خدمت امام سجاد(ع) رسیدم و آن حضرت از من درباره حرمه سؤال کرد و من نیز در جواب گفتم: او زنده است.

امام سجاد(ع) دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا به او حرارت آهن و حرارت آتش را بچشان! اکنون چون دعای امام سجاد(ع) را به دست شما مستجاب شده دیدم شگفت زده شدم و این ذکر بر زبانم جاری شد.

مختار گفت: «واقعا این سخن را از علی بن الحسین(ع) شنیدی؟» گفتم: «آری به خدا سوگند خودم شنیدم که حضرت این سخن را فرمود.»

ناگهان دیدم که مختار از مرکبش پایین آمد و دو رکعت نماز گزارد و سجده ای طولانی کرد سپس برخاست و سوار اسبش شد و من نیز سوار شدم و با هم به سوی منزل من آمدیم. وقتی مقابل خانه ام رسیدیم، به مختار گفتم: «اگر امیر موافق با شد به من افتخار دهد و خانه ام را مزین به حضور خود نماید و در خانه ما غذا تناول فرماید.»

مختار گفت: «ای منهال! تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین(ع) دعاهایی کرد که به دست من مستجاب شده است و با این وجود مرا به غذا خوردن دعوت می کنی؟ امروز به شکرانه این که خداوند به من توفیق داد که دعای آن حضرت به دست من مستجاب شود، روزه گرفته ام.»